

نظریه رونکواری تمدن‌ها به دو محور اصلی استوار شده است: یکی حرکت جهانی به سوی شرق و غرب و دیگری حرکت تمدن‌ها به سوی شرق و غرب. در این مقاله، با استفاده از روش‌های تحلیلی و تطبیقی، به بررسی روابط بین‌المللی و فرهنگی در دوران جنگ سرد پرداخته می‌شود. در این مقاله، به بررسی روابط بین‌المللی و فرهنگی در دوران جنگ سرد پرداخته می‌شود. در این مقاله، به بررسی روابط بین‌المللی و فرهنگی در دوران جنگ سرد پرداخته می‌شود.

گفت‌وگوی تمدن‌ها

دکتر ابراهیم یزدی

جهان پس از جنگ سرد با دو نظریه عمده در روابط بین‌الملل مواجه است که هر دو تبدیل به موضوعی برای گفت‌وگوهای بین‌المللی شده‌اند. یک نظریه برخورد تمدن‌ها است که خلاء دشمن خارجی این دوران را برای سیاست خارجی آمریکا پر می‌کند، و روابط فرهنگ و تمدن‌ها را بطور جدی مورد بحث قرار داده است و مبنای نظری آن ضرورتی جدید در مناسبات جهانی مطرح می‌کند، و دیگری طرح آینده گفت‌وگوی تمدن‌هاست که واکنشی مبتکرانه در برابر نظریه اول است و در صورت تبدیل شدن به یک حرکت جهانی، می‌تواند اثرات درازمدت مناسب و مهمی را برای آن در نظر گرفت. مسلمانان در سراسر جهان دوران بسیار حساسی را می‌گذرانند و نیاز به صلح و آرامش دارند. هرگونه خشونت و درگیری می‌تواند مانع رشد و توسعه طبیعی این کشورها بشود. بنابراین گفت‌وگوی تمدن‌ها می‌تواند صلحی غیر مسلح را پدید آورد که پادزهری برای اسلام فوبیا و صلح مسلح تحمیلی باشد.

مقدمه

از هنگامی که ساموئل هانتینگتون، استاد پرآوازه دانشگاه هاروارد آمریکا نظریه رویارویی یا برخورد تمدن‌ها را در تابستان ۱۹۹۳ در فصلنامه *فارین افرز* مطرح ساخت، روابط فرهنگ‌ها و تمدن‌ها به یکی از جدی‌ترین مسائل در گفتمان‌های بین‌المللی تبدیل شده است. نظریه هانتینگتون در واقع پاسخ به یک ضرورت جدید در مناسبات جهانی است. طی حداقل پنجاه سال، از زمان جنگ جهانی دوم به بعد، تقابل میان دو بلوک شرق و غرب، یا جهان سرمایه‌داری با کشورهای سوسیالیستی، نقش اساسی و تعیین‌کننده‌ای در روابط جهانی پیدا کرده بود و کلیه نظریه‌پردازی‌ها و برنامه‌ها در این دوران متأثر از جنگ سرد و الزامات اجتناب‌ناپذیر آن بود. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق نقطه پایانی بر این دوران و آغاز عصر تازه‌ای محسوب می‌شود. عصری که بزرگ‌ترین ویژگی آن، حداقل برای آمریکا، فقدان دشمن خارجی است. وجود یک دشمن، نیرویی که هدف خود را با صراحت سرنگونی مناسبات سرمایه‌داری در جهان اعلام کرده بود، چه برای آمریکا و چه برای اروپای غربی بسیار مغتنم بود. پایان جنگ سرد، از یک طرف آمریکا را با خلاء دشمن خارجی و از طرف دیگر روابط بین‌المللی را با فقدان مبانی نظری جدید روبه‌رو ساخت. نظریه رویارویی تمدن‌ها کوششی برای پرکردن این خلاء و ارائه مبانی نظری جدید برای روابط بین‌المللی محسوب می‌گردد.

طرح نظریه رویارویی تمدن‌ها، با واکنش‌های مثبت و منفی فراوانی هم در آمریکا و هم در سایر کشورهای جهان روبه‌رو شد و متفکرین و نظریه‌پردازان متعددی به بحث و گفت‌وگو درباره آن پرداختند. این امر باعث شد که هانتینگتون کتاب جدیدی با عنوان «برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظام جهانی» بنویسد و ضمن پاسخ به انتقاد کنندگان از نظریه خود، درباره آن توضیحات بیش‌تری ارائه دهد.

گفت‌وگوهای تمدن‌ها، به یک سخن، واکنش مبتکرانه‌ای است در برابر نظر رویارویی. این نظر اگرچه در سطح جهانی از آن استقبال شده است اما نمی‌تواند به جای نظریه‌های حاکم در دوران جنگ سرد، و یا حتی نظریه رویارویی، در کوتاه مدت، محور اصلی و تعیین‌کننده در روابط بین‌المللی بشود. با وجود این، طرح آن به خصوص از جانب یک کشور جهان‌سومی و مسلمان، می‌تواند پیامدهای مثبت دربر داشته باشد. اولین اثر مفید آن این است که همچون

نظریه رویارویی تمدن‌ها، به موضوعی در گفتمان‌های بین‌المللی تبدیل شده است، که اگر به یک حرکت جهانی تبدیل شود نمی‌توان اثرات درازمدت آن را نادیده گرفت.

با این مقدمه حال ببینیم منظور از گفت‌وگویی تمدن‌ها چیست و چه ابعدادی برای آن می‌توان تصور کرد؟ آیا در شرایط کنونی جهان مجال و زمینه‌ای برای طرح و بسط و تحقق آن وجود دارد؟ چه موانعی ممکن است بر سر راه آن وجود داشته باشد؟ آیا می‌توان گفت‌وگویی تمدن‌ها را، نظیر رویارویی تمدن‌ها، تئوریزه کرد، و برای آن اصول و مبانی نظری و عملی وضع نمود؟ رابطه میان برخورد تمدن‌ها و گفت‌وگویی تمدن‌ها چیست؟ آیا دومی می‌تواند جایگزین اولی بشود؟

منظور از گفت‌وگویی تمدن‌ها چیست؟

گفت‌وگو یا دیالوگ به معنای پرسش و پاسخ و رد و بدل کردن سخن است. گفت‌وگو الزاماً دو طرف دارد: شنونده و گوینده؛ و کلام در بر دارنده ارتباط ذهنی میان آنان است. هدف گفت‌وگویی علمی، تولید اندیشه‌های جدید در اذهان دو طرف گفت‌وگو است. گفت‌وشنود کنش متقابل است که طی آن معانی روشن می‌شوند، مفاهیم بارور می‌گردند و اندیشه‌ها رشد می‌کنند. گفت‌وگو ممکن است درباره مقولات و مفاهیم متضاد نظیر معقول و محسوس، روشنایی و تاریکی، ظلم و عدالت، استبداد و استیلا و آزادی و زهائیتی باشد یا درباره دیدگاه‌های مخالف و یا موافق جهان‌بینی و ایدئولوژی و علم باشد یا بر محور منافع و مصالح اقتصادی، سیاسی و فرهنگی طرف‌های گفت‌وگو کننده باشد. هدف از گفت‌وگو، حداقل در مرحله اول، قانع ساختن طرف مقابل به قبول نظرات خود نیست بلکه قسمت اعظم آن فهم مطالب و اولویت‌های یکدیگر است.

اما منظور از تمدن چیست؟ تمدن^(۱) رابطه نزدیکی با فرهنگ^(۲) دارد. به طوری که در بسیاری از موارد، این دو را معادل هم و به جای هم به کار می‌برند، اگرچه معانی مشخص و متمایزی دارند.

تمدن، به معنای شهرنشینی، اولین بار، به معنایی، نزدیک به معنای کنونی آن، توسط «ابن خلدون» در «مقدمه» به کار برده شد. او بین آبادانی چادرنشینان و آبادانی شهرنشینان تفاوت و تمایز می‌گذارد. چادرنشینی را بادی‌نشینی و شهرنشینی را «حضارة» یا تمدن می‌نامد. اما تمدن در گفتمان معاصر به دو معنا به کار می‌رود. یکی معنای عینی و مشخص و دیگری ذهنی و مجرد. تمدن در معنای عینی، به مجموعه‌ای از جلوه‌های پیشرفت اخلاقی، هنری، علمی و فنی اطلاق می‌شود، که نسل به نسل در یک یا چند جامعه همانند انتقال می‌یابند، از قبیل تمدن چینی، تمدن اسلامی و یا تمدن اروپایی. به این معنا، تمدن‌ها هر یک ویژگی‌های خود را دارند که با دیگری متفاوت است. هر تمدنی دارای یک حوزه یا منطقه یا قلمرو جغرافیایی با آثار مشخص انباشته شده در یک یا چند جامعه و بالاخره زبان‌های رایج متعلق به آن، که ابزار کارآمد بیان اندیشه‌های سیاسی، تاریخی، علمی و فلسفی است، می‌باشد. اما تمدن، در معنای ذهنی و مجرد آن، بیان‌کننده مرحله‌ای از تکامل جامعه انسانی است که در برابر معنا و مفهوم بربریت یا وحشیگری به کار برده شده است. یا ممکن است به یک تصویر ذهنی نهایی اطلاق گردد که توصیف ویژگی‌های هر فرد یا گروهی باشد که به آن استناد می‌شود. به طوری که با استناد به این اوصاف، فرد یا جامعه «تمدن» یا «غیرتمدن» تلقی می‌گردد.

این معنا از تمدن، همراه با گذشت زمان و جابه‌جایی در مکان، تغییر پیدا می‌کند. اما علی‌رغم این تغییر و اختلاف، تمدن‌ها دارای ویژگی‌های مشترکی هستند. ویژگی‌ها یا عناصر مشترک در معنای تمدن در زمان حاضر، عبارتند از پیشرفت علمی و فنی، گسترش عوامل رفاه مادی و عقلانیت در سازمان‌بندی‌های اجتماعی، گرایش به ارزش‌های معنوی و فضیلت‌های اخلاقی.

تمدن به یک معنا، همان‌طور که اشاره شد، مترادف با فرهنگ است. برخی از مردم‌شناسان فرهنگ را در دو سطح تعریف می‌کنند. در یک سطح فرهنگ مفهومی جهانی دارد، یعنی میراثی بشری است که مشتمل بر دانش، باورها و اعتقادات، هنر، اخلاقیات، قانون، آداب و رسوم و انواع توانمندی‌هایی است که انسان در مجموع تاریخ خود کسب کرده است و در سطح دیگر واجد ویژگی‌های ملی است و در محدوده یک جامعه بشری معین معنا می‌گردد.

یک وجه فرهنگ‌ها، بعد جهانشمول بودن آن است. فرهنگ‌ها، حتی فرهنگ‌های منزوی و

ابتدایی، وجوه مشترک با یکدیگر دارند. اگر فرهنگ را محصول ذهن انسان بدانیم و برای ذهن/مغز انسان‌ها ساختار مشترکی قائل باشیم، پس فرهنگ‌ها، ضمن وجوه و ویژگی‌های متمایزی که دارند، دارای ابعاد مشترک انسانی هستند و بنابراین فرهنگ به معنای عام و جهان‌شمول آن، یک فرهنگ بشری، متعلق به همه انسان‌ها، در گذشته و حال می‌باشد. از این حیث، فرهنگ نظیر زبان گفتار انسان‌ها و محصول آن می‌باشد. زبان پدیده‌ای ذاتی انسان و ماقبل فرهنگ است. همه زبان‌هایی که انسان‌ها برای گفتار از آن‌ها استفاده می‌کنند، دارای ساختارهای مشابه و واحد می‌باشند، که محصول ذهن/مغز انسان است و ساختارهای اساسی آن برای همه انسان‌ها یکی است. به همین علت است که انسان‌ها می‌توانند زبان یکدیگر را یاد بگیرند و با آن سخن بگویند. زبان موجودات غیرانسانی را که مغز و ذهن متفاوتی از انسان دارند فقط می‌توانیم، نظیر یک معادله ریاضی، کشف رمز کرده بفهمیم ولی نمی‌توانیم با آن گفت‌وگو نماییم.

از دید دیگر، فرهنگ به دو معنای خاص و عام به کار می‌رود. در معنای خاص، فرهنگ عبارت است از پرورش و رشد امکانات و توانمندی‌های بالقوه عقلی/ذهنی و تنظیم برخی کنش‌های بدنی یا به عبارتی فرهیزش عقل و فرهیزش تن. فرهنگ به معنای عام عبارت است از ذوق یا حس انتقادی و حکم صحیحی که شخص هوشیار و تحصیل کرده از آن برخوردار است یا به معنای تربیتی است که چنین خصوصیتی را به او بخشیده است. برخی از مردم شناسان علم را شرط لازم ولی نه شرط کافی برای فرهنگ می‌دانند. واژه فرهنگ با این تعریف، به آن دسته از امتیازها و توانمندی‌های ذهنی/عقلی اطلاق می‌گردد که علم به انسان می‌بخشد تا احکام و قضاوت‌ها و اعمالش درست و صادق باشند و احساساتش پرورش یافته و اصلاح گردد.

فرهنگ با چنین معنایی به سازگاری و هماهنگی انسان با طبیعت، انسان در جامعه و انسان و ارزش‌های روحی و انسانی ارتباط پیدا می‌کند.

اگر واژه فرهنگ بر مفهوم تمدن دلالت کند، در آن صورت دو معنا را افاده می‌نماید. یکی مفهوم ذهنی آن، که فرهنگ عقل است، و دیگری مفهوم عینی که عبارت است از مجموعه عادات و اوضاع اجتماعی، دستاوردهای فکری، هنری، ادبی، علمی و فنی و همچنین شیوه‌های تفکر و احساس و ارزش‌های رایج در یک جامعه معین.

با توجه به تعریف‌هایی که ارائه شد، شاید بتوان مرز دقیق میان فرهنگ و تمدن را تمیز داد. در حالی که فرهنگ را می‌توان پرورش عقل و ذهن و ذوق و نتایج این پرورش، یعنی مجموع عناصر حیات انسان و شکل‌ها و جلوه‌های آن در یک جامعه، یا در کل جامعه بشری (به مفهوم جهانی فرهنگ) دانست، تمدن تجلی و بروز و ظهور یا نتیجه اکتسابات مفید انسانی برای ترقی و پیشرفت در کل حیات یک جامعه می‌باشد. واژه فرهنگ می‌تواند دربرگیرنده تمامی جلوه‌های زندگی یک جامعه، خواه پیشرفته و خواه عقب‌مانده باشد، در حالی که تمدن بیانگر دستاوردهای مثبت و پیشرفته جامعه انسانی است.

این مرزبندی از فرهنگ و تمدن، ما را به این امر دلالت می‌کند که همه فرهنگ‌ها تمدن‌ساز نبوده‌اند، زیرا توسعه و تحول پیدا نکرده‌اند. تمدن محصول فرایند توسعه و تحول فرهنگ یک ملت است.

تحول فرهنگ و زایش تمدن

مورخین بزرگ جهان، نظیر توین بی و شینکلر، از مطالعه تمدن‌های بزرگ تاریخ، به این نتیجه رسیده‌اند که هر تمدنی یک چرخه حیاتی دارد: تولد، جوانی، بلوغ، پیری و مرگ. یکی از مهمترین عوامل پیدایش تمدن‌ها، همکنشی میان جامعه‌های انسانی است. همکنشی فرهنگ‌ها، محصول یکی از ویژگی‌های عام همه فرهنگ‌ها یعنی سرایت‌پذیری یا مسری بودن آن است. سرایت فرهنگ «توزیع» یا «نشر و پخش»^(۱) آن می‌گردد. از طریق مهاجرت گروه‌های انسانی، مبادلات اقتصادی و بازرگانی و سایر انواع ارتباط‌های انسانی، فرهنگ‌ها با یکدیگر آمیزش و اختلاط پیدا می‌کنند، و از این طریق آداب و رسوم، باورها، ابزارهای کار و تولید، فن و هنر و ادبیات از میان مردم یک ناحیه به ناحیه یا نواحی دیگر منتقل می‌شود.

توزیع یا نشر یک فرهنگ به میان فرهنگ‌های دیگر قانونمند است. به این معنا که برخی از ویژگی‌های فرهنگی می‌بایستی واجد ارزش مصرف یا مطبوع و مطلوب طبع بشری باشد تا

موجب جذب آن در فرهنگ دیگر بشود.

تعامل یا همکنشی میان فرهنگ‌ها همیشه مسالمت‌آمیز نیست. در مواردی فرهنگ بیگانه با اعمال زور و قدرت و خشونت خود را به مردم و فرهنگ دیگر تحمیل و آن‌ها را وادار به پذیرش فرهنگ خود می‌کند. به این پدیده «فرایند انطباق فرهنگی»^(۱) گفته می‌شود. البته رابطه فرهنگی مهاجمین پیروز با ملت‌های شکست خورده همیشه به این صورت نیست. بلکه به ویژگی‌های فرهنگی دو ملت غالب و مغلوب بستگی دارد. در مواردی که فرهنگ قوم مغلوب غنی‌تر و قوی‌تر از فرهنگ مهاجمین غالب و پیروز باشد، فرهنگ ملت مغلوب به فرهنگ مردم غالب سرایت می‌کند و آن را دچار تغییر و تحول اساسی می‌نماید. در این موارد، فرایند انطباق فرهنگی معکوس صورت می‌گیرد. نمونه‌هایی از این نوع رابطه میان فرهنگ ایرانی با فرهنگ اقوام مهاجم و پیروز را می‌توان در تاریخ مشاهده کرد. بنابراین همکنشی میان تمدن و فرهنگ یک پدیده عام و وسیع انسانی است. حتی وقتی دو تمدن یا دو فرهنگ با هم رودررو می‌شوند، یعنی به تقابل با هم می‌پردازند، آن هم به نوعی، همکنشی محسوب می‌شود. به این ترتیب گفت‌وگوی تمدن‌ها، به عبارت دیگر، بخشی از یک مقوله وسیع‌تر و به مراتب گسترده‌تر، تحت عنوان همکنشی فرهنگ‌ها و تمدن‌هاست.

همان‌طور که اشاره شد، تمدن‌ها محصول همکنشی، چه مسالمت‌آمیز و چه قهرآلود، میان فرهنگ‌هاست. رشد و غنای فرهنگ‌ها نیز فرآورده همکنشی میان فرهنگ‌هاست. هیچ فرهنگی در انزوا رشد نمی‌کند. وقتی فرهنگی، به هر دلیل یا علت دچار انزوا می‌شود و از تفاعل و تعامل با سایر فرهنگ‌ها محروم می‌ماند، آرام آرام، از رشد و توسعه باز می‌ماند و چه بسا از بین برود. فرهنگ محصور و منزوی، به اصطلاح پزشکی آتروفیه^(۲) می‌شود. نظیر مجموعه‌ای از سلول‌ها که ارتباطشان با محیط فیزیولوژیکی اطرافشان قطع شده باشد و مواد غذایی لازم به سلول‌ها نرسد که کم‌کم می‌میرند. به عنوان مثال می‌بینیم اقوام ابتدایی، که دچار انزوای جغرافیایی شده و ارتباط خود را با سایر مجتمع‌های انسانی از دست داده‌اند، زبان و ادبیات و سلوک و زندگی یعنی فرهنگ آنان، رشد نکرده و ابتدایی باقی مانده است. بنابراین لازمه رشد فرهنگ و پیدایش

1 . acculturation

2 . atrophy

تمدن، تقابل، تفاهم، تفاعل و حتی تخاصم و تنازع میان فرهنگ‌هاست. در برخورد فرهنگ‌هاست که عناصر نامطلوب و نامناسب یک فرهنگ حذف و عناصر پویایی آن تقویت می‌شوند. در سایه این برخوردهاست که فرهنگ‌ها عناصر مثبت یکدیگر را به خود جلب و جذب و در نهایت در خود ادغام می‌کنند. این یک پدیده و پویای بشری مستمر است. به عنوان نمونه می‌توان پیدایش تمدن اسلامی و تمدن ایرانی-اسلامی را در نظر گرفت. این تمدن‌ها هنگامی متولد شدند و رشد کردند و به اوج شکوفایی خود رسیدند که در مقابل و تعامل با سایر فرهنگ‌ها، نظیر یونان، روم، هند، چین و... قرار گرفتند. در آن دوران، مدیران جامعه اسلامی، حلفای وقت و اندیشمندان با فرهنگ‌های غیرایرانی و غیراسلامی برخورد خصمانه و طردکننده نداشتند، بلکه استقبال هم می‌کردند. در مراکز علمی، دارالترجمه‌ها، آثار علمی و فرهنگی متعلق به فرهنگ‌های بیگانه، از یونان، روم، هند و غیره به عربی ترجمه شد، دارالحکمه‌ها به وجود آمد. اندیشه‌های جدیدی وارد فرهنگ و دانش ایرانی-اسلامی شد و اثرات مثبت و منفی درازمدتی بر جای گذاشت. همچنین می‌دانیم ریشه‌های شکوفایی فرهنگ و تمدن غرب به رنسانس برمی‌گردد. سرچشمه‌های رنسانس از زمانی آغاز گردید که اروپایی‌ها در تماس و تعامل با فرهنگ اسلامی آندلس یا اسپانیا قرار گرفتند و بسیاری از عناصر مثبت و خلاق فرهنگ اسلامی را اقتباس نمودند. در جنگ‌های صلیبی، که برخوردهای خونین میان مسلمانان و مسیحی‌ها رخ داد، بسیاری از عناصر فرهنگی میان دو قوم متخاصم سرایت کرد و مبادله گردید. اروپاییان از حیث فرهنگی از جنگ‌های صلیبی بهره‌مند شدند و این بهره‌مندی در پیدایش تحولات بعدی در غرب مؤثر واقع شد. برخی از معاهدات بین‌المللی ریشه در جنگ‌های صلیبی دارد. به عنوان مثال، برخی از جامعه‌شناسان در پژوهش‌های خود به این نتیجه رسیده‌اند که پیمان‌های بین‌المللی ناظر بر جنگ از جمله نحوه رفتار با اسیران جنگی (کنفرانس ژنو) نشأت گرفته از دستوراتی است که صلاح‌الدین ایوبی، یک ایرانی کرد و فرمانده برجسته مسلمانان در جنگ‌های صلیبی، به سربازانش می‌داده است. این دستورات بعدها وارد ادبیات سیاسی جهانی شد و به صورت تعهدات و پیمان‌های بین‌المللی منعکس گردید. بر شعر و ادب غنایی اروپای مرکزی و غربی، به خصوص فرانسه، فرهنگ آندلس مهر خود را زد.

اگرچه تاریخ درونی مسلمانان سرشار از صحنه‌های جنگ و خونریزی و خشونت‌های قومی

و قبیله‌ای و ایدئولوژیک می‌باشد، اما روحیه تسامح و تساهل فرهنگی و فکری به آن اندازه قوی و عمومی بوده است که این فرهنگ عرفانی-اسلامی در جامعه مدنی امروز غربی اثری انکارناپذیر بر جای گذاشته است. همه آن‌چه امروز به عنوان مدارا^(۱)، در جامعه کنونی ایران مطرح است، ریشه آن در فرهنگ غرب نیست. اگرچه اصحاب خشونت در کشورمان آن را غربی بدانند و به بهانه غربی بودن، مردود بشناسند.

شاید ذکر نمونه‌ای خالی از لطف نباشد. سعدی علیه الرحمه در کتاب بوستان خود داستانی را درباره حضرت ابراهیم خلیل و میهمان زرتشتی بر سفره‌اش آورده است.

این داستان قرن‌ها پیش، ابتدا از فارسی به لاتین و سپس به انگلیسی برگردان می‌شود. بنیامین فرانکلین، سیاستمدار و مخترع معروف آمریکایی، در حدود ۲۰۰ سال پیش، وقتی ترجمه انگلیسی این داستان را می‌خواند، به شدت تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد. و چون در ترجمه انگلیسی مشخصات نویسنده اصلی ذکر نشده بوده است فرانکلین در مقاله‌ای که می‌نویسد آن را بخش گم‌شده‌ای از تورات تصور می‌کند. اما سی سال بعد، نویسنده‌ای طی مقاله‌ای یادآور می‌شود که اصل داستان مربوط به سعدی شیواز از ایران است که ابتدا به لاتین و سپس از لاتین به انگلیسی برگردان شده بوده است.

هم‌اکنون ادبیات عرفانی ایرانی-اسلامی در اروپا و بخصوص در آمریکا طرفداران جدی فراوانی پیدا کرده است. ترجمه انگلیسی اشعار مولانا جلال‌الدین، چه مثنوی و چه دیوان شمس تبریزی از کتب پرفروش در آمریکا محسوب می‌گردد. البته این تهاجم فرهنگی محسوب نمی‌شود، بلکه خاصیت مسری بودن فرهنگ و غیرقابل اجتناب بودن همکنشی میان فرهنگ‌ها را نشان می‌دهد.

به این ترتیب می‌توان چنین تصور کرد که گفت‌وگوی تمدن‌ها به این معنا خواهد بود که نمایندگان فرهنگ‌های مختلف به جای جنگ و جدال با هم، به مبادله فکر و اندیشه بپردازند. تا نتایج بهتری، هم برای خودشان و هم برای بشریت بدست آورند. حداقل دستاورد این گفت‌وگو می‌تواند شناخت بهتر و واقع‌بینانه‌تر از یکدیگر باشد.

این گفت‌وگو می‌تواند ابعاد گوناگون داشته باشد. ممکن است در سطح دولت‌ها صورت گیرد، چون بالاخره فرهنگ و تمدن‌های کنونی در غالب دولت‌های ملی متجلی هستند. اما این گفت‌وگو ممکن است به صورت گسترده‌تری میان اندیشمندان متعلق به فرهنگ‌های متفاوت باشد، ممکن است این گفت‌وشنود به صورت گفتمان به سطح افکار عمومی کشانیده شود و یا در سطح کامل تخصصی - دانشگاهی باقی بماند. می‌تواند در سطح سیاسی باشد یا ممکن است در سطح فرهنگی، به معنای خاص آن، نظیر هنر، باشد. می‌تواند به صورت گفت‌وگو میان نمایندگان دو فرهنگ درباره یک یا چند موضوع خاص باشد یا تحت نظر نهادهای بین‌المللی، نظیر سازمان ملل متحد و به صورت چند جانبه پیرامون مسائل فراملی، نظیر حفظ محیط زیست و فضای سبز یا تساهل و تسامح مذهبی صورت گیرد.

زمینه‌های گفت‌وگو

اگرچه فرهنگ مسری است، و اگرچه همکنشی‌های مسالمت‌آمیز و یا خصمانه و قهرآلود میان فرهنگ‌ها همیشه وجود داشته است و مبادله فرهنگی از طریق ارتباط اقتصادی، صنعتی، دانشگاهی و غیره به طور مستمر صورت می‌گیرد، اما در عصر حاضر گفت‌وگوی تمدن‌ها و فرهنگ‌ها، به صورت آگاهانه و برنامه‌ریزی شده، امری اجتناب‌ناپذیر شده است. دنیای ما چه بخواهیم و چه نخواهیم به سمت یک دهکده جهانی پیش می‌رود. در بعضی از تحلیل‌هایی که در ایران نسبت به تغییرات و تحولات جهانی نوشته می‌شود، نوعی انزوا یا فاصله از درک واقعیات جهان بیرون مشاهده می‌گردد. دنیای بیرون از ذهن ما مطابق آرمان افراد یا گروه‌ها حرکت نمی‌کند. بلکه قانون‌مندی ویژه خود را دارد. ممکن است خیلی‌ها با مفهوم دهکده جهانی موافق نباشند. ولی این چیزی نیست که در اختیار اشخاص، احزاب و حتی دولت‌ها باشد. فرایندی است رو به جلو در سطح جهانی، که روز به روز توسعه بیش‌تری پیدا می‌کند و ابعاد جدیدی به خود می‌گیرد. این یک پدیده جهانی و بشری، محصول اجتناب‌ناپذیر توسعه، مدنیت و مدرنیته است. کلیت آن قابل پیش‌بینی هم بوده است. بسیاری از دانشمندان و فلاسفه آن را پیش‌بینی می‌کرده‌اند (به عنوان مثال رجوع کنید به «امیدهای نو»، برتراند راسل، ترجمه دکتر علی شایگان و «حکومت جهانی واحد» مهندس مهدی بازرگان، شرکت انتشار).

آنچه ما اکنون با آن روبه‌رو هستیم و دنیای ما را، لاجرم، به یک دهکده جهانی تبدیل کرده است، و همه چیز ما را به سوی جهانی شدن^(۱) سریع سوق می‌دهد، بزرگ‌ترین انقلاب، بعد از انقلاب صنعتی، یعنی انقلاب الکترونیک و انفجار اطلاعات است. انقلاب الکترونیک، بسیاری از مرزها و مرزبندی‌ها را درهم کوبیده است. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و بالا رفتن پرده‌های آهنین و فرو ریختن دیوار برلین نتیجه این انقلاب است نه ابتکار آقای گورباچف. در عصر انقلاب الکترونیک، امواج صوتی و تصویری از هر موشکی نافذتر هستند و از هر دیوار بتون آرمه‌ای، بدون اجازه و یا مهار قدرت‌ها عبور می‌کنند.

در دوران‌های گذشته، جامعه بسته، چه در بعد سیاسی و چه در بعد فرهنگی یا اقتصادی امکان‌پذیر بود. اما اکنون دیگر چنین چیزی غیرممکن شده است. آسمان بسته وجود ندارد. برخی از دولت‌ها و کشورها می‌کوشند تا در واکنش به ماهواره‌ها مقرراتی وضع نمایند و به اصطلاح «آسمان بسته» ایجاد کنند. اما در عصر انفجار اطلاعات هیچ آسمانی بسته نمی‌ماند. در این دوران، روز به روز که جلوتر می‌رویم، دیوارهای بتونی بیش‌تری فرو می‌ریزد و امواج الکترونیکی به اعماق زندگی مردم نفوذ می‌نمایند. امروز نوجوان و جوان، زن و مرد، پیر و سالمند، در شهرهای بزرگ یا در دهکده‌ها، در شرق یا غرب، از طریق شبکه‌های اینترنت، به اطلاعات عظیمی دسترسی دارند. در واقع ما چه بخواهیم و چه نخواهیم در معرض یک پدیده نوظهور و جدیدی قرار گرفته‌ایم که کنترل چندانی روی آن نداریم. آن‌چه می‌توانیم انجام دهیم این است که اول این پدیده را بشناسیم. زیرا اگر شناسیم نمی‌توانیم با آن برخورد یا مقابله درست داشته باشیم. دوم این‌که مثل هر پدیده دیگری جنبه‌های مثبت آن را بشناسیم و از آن بهره‌مند شویم و در برابر جنبه‌های منفی آن، مصونیت جامعه را افزایش دهیم، در غیر این صورت جامعه ما، به خصوص هویت فرهنگی ما، آسیب‌پذیر خواهد بود.

اما در این آسیب‌پذیری ما ایرانیان یا مسلمانان تنها نیستیم. حتی تنها ما مشرق‌زمینیان نیستیم که نگران تأثیرات منفی فرهنگ ماهواره‌ای بر مبنای هویت ملی و فرهنگی خود می‌باشیم. بلکه کشورهای دیگری، همچون فرانسه نیز این احساس و این نگرانی را دارند و بروز

می دهند. اما با امواج الکترونیکی نمی توان با موشک های مجهز به کلاهک اتمی مقابله کرد. این مسأله ای است فراملی، در سطح جهانی، که تنها از طریق گفت و گو میان فرهنگ ها و یا تمدن ها قابل حل و یا مهار است. تأثیرات انقلاب الکترونیک تنها محدود به قلمرو فرهنگ ها نمی باشد. در قلمرو علوم پایه نیز این تأثیرات مشهود و ملموس است. در علم ژنتیک مولکولی، یکی از بزرگ ترین پروژه های علمی تاریخی، که در سطح فراملی، با همکاری فعال تمامی دانشمندان این رشته از علم و از تمام کشورهای صاحب امکانات در دست اجراست، طرح تهیه نقشه ژنی انسان است. پیشرفت در این پروژه و اتمام آن، دستاوردهای عظیمی در علوم پزشکی در شناخت و درمان بیماری ها به خصوص بیماری های موروثی، در پی خواهد داشت. امروز ژن درمانی، دیگر یک رویا نیست. اما پیشرفت در این زمینه ها، می تواند اثرات و دستاوردهای منفی نیز داشته باشد. دست کاری در ژن های انسان و امکانات فراهم شده در مهندسی ژنتیک کل جامعه بشری را با اندیشه های نژادپرستانه جدید، چه به صورت تولید برنامه ریزی شده انسان های «سمتاز» و «برتر» و یا انسان های «مطیع» و «سربراه»، تهدید می کند. به همین دلیل است که نه تنها مراکز و محافل مذهبی در غرب، بلکه کل جامعه علمی، بخصوص سازمان ژنوم انسان^(۱) که آن را کلیه متخصصان و کارشناسان علوم ژنتیک جهان، به عنوان یک انجمن مدنی مستقل غیردولتی و فراملی تأسیس و در ژنو به ثبت رسانیده اند، با کاربرد ژنتیک جدید در قلمرو یادشده در بالا مخالف هستند و آن را به شدت کنترل می کنند. به عنان مثال، در کشورهای نظیر آلمان، که سابقه افکار نژادپرستی وجود دارد، انجام برخی از تحقیقات ژنتیکی به کلی ممنوع می باشد.

«مرگ آرام» بیماران غیرقابل درمان یا صعب العلاج، یکی دیگر از موضوعات فراملی است که به علت توسعه علوم پزشکی مطرح می باشد و گفت و گوهای فراملی را می طلبد.

بنابراین انقلاب الکترونیک زمینه های متعددی را برای گفت و گو میان فرهنگ ها، در سطوح و ابعاد مختلف ایجاد کرده است. اما گفت و گو میان فرهنگ ها و تمدن ها، زمینه های دیگری نیز دارد که باید مورد توجه قرار داد، بخصوص این که آقای خاتمی مطرح کننده و مبلغ این اندیشه در سطح جهانی (در سازمان ملل متحد و در سفر اخیرشان به اروپا) در سال های اخیر، می باشند.

هنگامی که این گفت‌وگو بالاخره سر بگیرد، مسلمانان یکی از طرف‌های اصلی خواهند بود. این ضرورت خود بر اساس زمینه‌های فراهم شده در مناسبات کنونی جهان می‌باشد. بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق، و پایان عصر جنگ سرد، رابطه میان جهان اسلام (مسلمانان) و دنیای غرب به یکی از مهم‌ترین و جدی‌ترین مقولات در مناسبات بین‌المللی تبدیل شده است. در طول سالیان دراز گذشته، به خصوص در دوران جنگ سرد و تقابل میان بلوک شرق و غرب، کشورهای غربی در مورد اسلام نگرش ابزارگونه سیاسی داشتند. به این معنا که چون در رقابت و جنگ با کمونیسم بودند و می‌خواستند و جلوی رشد آن راه که منافع غرب را به خطر می‌افکند، بگیرند، فکر می‌کردند که اسلام می‌تواند حربه خوبی در برابر نفوذ کمونیسم باشد. با این نگرش از اسلام و برخی از جنبش‌های اسلامی حمایت می‌کردند. اما اکنون آن دوران به سر رسیده و به تاریخ پیوسته است. در عصر بعد از جنگ سرد، روابط دنیای غرب و جهان اسلام ناگهان دچار یک تحول و دگرگونی اساسی شده است. هر دو دنیا، خود را در یک تقابل جدی با یکدیگر می‌بینند، که برای هر دو می‌تواند فاجعه‌آفرین باشد.

در زمان‌های گذشته، اسلام و مسلمانان، موضوعات و اموری دور، بسیار دور، از زندگی روزمره در جهان غرب بود. اما اکنون اسلام در دنیای غرب حضور دارد. بیش از ۲۰ میلیون مسلمان در اروپا زندگی می‌کنند. در اکثر شهرهای اروپایی، مسلمانان مسجد و مدرسه و فعالیت حیاتی و زنده فرهنگی دارند. هر سال هزاران اروپایی، بطور خودجوش به اسلام روی می‌آورند. در آمریکای جنوبی، اسلام ریشه‌های بسیار عمیق تاریخی دارد که به دوران مهاجرت و سلطه اسپانیایی‌ها برمی‌گردد. امروزه در عصر انفجار اطلاعات، ریشه‌های سرکوب شده اسلامی در آمریکای لاتین به سطح آگاه جامعه رسیده است. در آمریکای شمالی بیش از هفت میلیون مسلمان زندگی می‌کنند. زمانی یهودیان دومین گروه دینی بعد از مسیحیان در آمریکا بودند، اما اکنون مسلمانان جای آن‌ها را گرفته‌اند. اسلام در همه‌جا حضور جدی و فعال دارد جنبش اسلامی در آمریکا یکی از جنبش‌های سریع‌الرشد اسلامی جهان محسوب می‌شود.

علاوه بر این دنیای اسلام با بیش از یک میلیارد مسلمان، در یک منطقه استراتژیک، نظیر یک کمربند، از سواحل اقیانوس اطلس تا آسیای دور، در میان دو نیمکره شمالی و جنوبی قرار گرفته است. بخش عمده‌ای از منابع طبیعی سوخت و انرژی موردنیاز جهان و نیمکره صنعتی،

در شمال، در این منطقه قرار دارد. این موقعیت هم دنیای اسلام و هم غرب را، سخت به هم وابسته کرده است. تحولات دو دهه اخیر بر ابعاد مشکل و پیچیدگی آن افزوده است. انقلاب اسلامی ایران در ۱۳۵۷ و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق، تأثیرات گسترده عمیق و وسیعی را در کشورهای اسلامی بر جای گذاشته است. انقلاب اسلامی ایران تقریباً بدون استثنا تمامی جنبش‌های اسلامی در دنیای اسلام را به شدت سیاسی کرده است. این جنبش‌ها بعد از انقلاب اسلامی ایران به وجود نیامده‌اند، بلکه سال‌ها قبل از آن وجود داشته‌اند. بسیاری از آن‌ها غیرسیاسی بوده‌اند. اما اکنون در همه جا سیاسی شده‌اند.

سیاسی شدن جنبش‌ها و جامعه‌های مسلمان دو پیامد فوری داشته است. اول آن‌که این جنبش‌ها به شدت خواستار تغییر ساختارهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه‌های مربوط به خود می‌باشند. در طول سال‌های بعد از جنگ بین‌المللی دوم و جنگ سرد، بسیاری از دولت‌ها و حکومت‌ها در کشورهای اسلامی یا طرفدار غرب یا وابسته و دست‌نشانده غرب بوده‌اند. مسلمانان خاطره بسیار تلخی از عملکرد استعمار غربی در کشورهای خود دارند. سیاسی شدن جنبش‌های اسلامی در عمل معادل رشد و گسترش احساسات ضدغربی در میان مسلمانان شده است، که منافع کوتاه‌مدت و درازمدت غرب را در این کشورها به خطر انداخته است.

از طرف دیگر فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق، موجب شده است که بسیاری از جنبش‌های چپ در این مناطق دچار تغییرات و تحولات اساسی بشوند، که در رأس آن‌ها، معطوف شدن نگاه این جنبش‌ها از خارج به داخل و بازگشت به فرهنگ ملی و بومی می‌باشد. این تغییر و تحول به سهم خود موجب نزدیکی سیاسی این جنبش‌ها با حرکت‌های ملی و اسلامی شده است. در این تحولات دو عنصر اصلی مورد اتفاق هر دو جریان سیاسی می‌باشد: مبارزه علیه حکومت‌های فاسد و نالایق هوادار یا دست‌نشانده غرب و کوشش برای قطع سلطه غرب، و دومی مبارزه برای حاکمیت مردم و تحقق عدالت اجتماعی.

با پایان یافتن جنگ سرد، دیگر اولویت‌های سیاسی نقش اساسی در تعیین روابط بین‌المللی ندارند، بلکه مناسبات و ملاحظات اقتصادی حرف اول را می‌زند. در دهکده جهانی، اقتصاد نیز در جهت جهانی شدن سیر می‌کند. اما یکی از ویژگی‌های مناسبات اقتصادی این است که

برنامه‌ریزی درازمدت می‌طلبید، که آن نیز به ثبات سیاسی جدیدی نیازمند است. در دوران جنگ سرد، اولویت سیاسی در مناسبات غرب با جهان اسلام در این بود که این کشورها، نظیر ایران، به هر قیمت ولو با خشونت، سرکوب و شکنجه آزادی خواهان و مبارزین ملی، در اردوگاه غرب باقی بمانند. اکنون در دوران بعد از جنگ سرد، ثبات سیاسی، به عنوان یک پیش شرط لازم برای مناسبات اقتصادی درازمدت مفهوم تازه‌ای، در مقایسه با دوران جنگ سرد، پیدا کرده است که همان دموکراتیزه شدن و تحقق حاکمیت مردمی است.

به تعبیر جامعه شناختی، ضعیف‌ترین دموکراسی‌های جهان، در درازمدت، از قوی‌ترین حکومت‌های استبدادی، ثبات بیش‌تری دارند. بنابراین ملاحظات، اولویت‌های اقتصادی امروزه جهان یکی از عوامل و عناصر اصلی در مناسبات سیاسی و بین‌المللی و از جدی‌ترین محرک‌های موج سوم دموکراسی در جهان است.

اما این پویا، تا آن‌جا که به منافع غرب مربوط می‌شود، یک شمشیر دولبه است. در حالی که زمینه‌های داخلی مشارکت مردم در ساختارهای سیاسی در کشورهای اسلامی از طریق سیاسی شدن جنبش‌های مردمی بیش از هر زمان فراهم آمده است، این امر مناسبات کلان جهان غرب با جهان اسلام را با یک پارادوکس روبه‌رو ساخته است. غرب نمی‌تواند نسبت به منابع عظیم طبیعی که در این منطقه از جهان وجود دارد، بی‌تفاوت باشد. اما از طرف دیگر غرب نمی‌تواند با شیوه‌های دوران جنگ سرد یا شیوه‌های دوران استعمار گذشته با کشورهای جهان سوم و از جمله کشورهای اسلامی برخورد کند. در حالی که اولویت‌های اقتصادی، توسعه سیاسی و برنامه‌ریزی درازمدت را می‌طلبید، دموکراتیک شدن این جوامع و استقرار حکومت‌های مردمی به اتخاذ سیاست‌های مستقل، که بر اساس داده‌های کنونی ضدغربی است، منجر می‌گردد. بنابراین به نظر می‌رسد غرب در رابطه با این بخش از جهان، دچار یک پارادوکس باشد.

اما این پارادوکس یک طرفه نیست. جهان اسلام نیز در رابطه با غرب گرفتار پارادوکسی از نوع دیگر است. از یک طرف از غرب متنفر است. خاطره و یاد ایام استعمار و سلطه حکومت‌های دست‌نشانده در ناخودآگاه جمعی جامعه بسیار زنده است و در هر برخورد و قضاوتی حضور و وجود خود را بروز می‌دهد. اما از جانب دیگر، کشورهای اسلامی هم

نمی‌توانند تمدن غرب را به کلی نادیده بگیرند و خود را بی‌نیاز از آن بدانند. نه غرب می‌تواند بر اساس نگرش‌های گذشته با جهان اسلام رابطه‌ای معنادار، سالم و درازمدت داشته باشد و نه مسلمانان حاضر به تحمل مناسبات از نوع گذشته هستند و مسلمانان هم هنوز راه کارهای سالم و مستقل رابطه با غرب را نیاموخته‌اند.

برای هر دو طرف، هیچ راه و چاره‌ای وجود ندارد جز کنار گذاشتن معیارها و دیدگاه‌ها و ذهنیت‌های گذشته. زمینه‌های اجتناب‌ناپذیر و غیرقابل انکار گفت‌وگوها از این واقعیت‌ها سرچشمه می‌گیرد.

موانع موجود بر سر راه گفت‌وگو

اگرچه زمینه‌های مثبت و مساعدی برای گفت‌وگو میان تمدن‌ها و فرهنگ‌ها وجود دارد، که به برخی از آن در رابطه با کشورهای اسلامی اشاره شد، اما بی‌تردید موانع جدی نیز بر سر راه این گفت‌وگوها و یا ثمر بخشی آن‌ها، از هر دو سو، وجود دارد.

ابتدا نگاهی اجمالی به موانع مربوط به این طرف، یعنی مسلمانان، بیندازیم. اول این‌که مسلمانان فاقد فرهنگ گفت‌وگو هستند؛ اگرچه در گذشته شاید چنین نبودند، اما متأسفانه در حال حاضر نه تنها ایرانیان، بلکه سایر مسلمانان نیز، خیلی اهل گفت‌وشتنود با یکدیگر به قصد تفاهم و توافق با هم نیستند. ممکن است در مراحل و در شرایطی به گفت‌وگو بنشینیم، اما به دلیل رسوبات قرن‌ها تخاصم و تنازع دستاوردهای چندانی نداریم. در کشور خودمان، که رئیس‌جمهور آن مبلغ و محرک گفت‌وگو میان تمدن‌ها و فرهنگ‌هاست، فرهنگ تسامح و تساهل و گفتمان بسیار غریب و بی‌کس و تنها مانده است. دین سهله و سمحه پیامبر خدا رسول اکرم (ص)، اسلام آمریکایی شده است! تنها زبان کنش-واکنش و هم‌کنشی میان گروه‌ها و نیروهای مختلف جامعه، زبان قسر و قهر و خشونت و درگیری فیزیکی است. صاحبان قدرت سیاسی و اقتصادی، هیچ اندیشه مغایر افکار و آرا و باورهای خود را بر نمی‌تابند.

الگوهای غالب رفتاری در جامعه ما هنوز هم، تقسیم جامعه به خودی و غیرخودی، یا «این» یا «آن» است. هم «این» و هم «آن» در این نگرش جایی ندارد یا باید با «ما» و از «ما» باشی یا بر «ما»-یی. یا باید «خودی» باشی یا «غیرخودی». یا «زنگی زنگ» یا «رومی روم»! صواب در انحصار

ماست و لاغیر. راه‌های دیگر همه ضلالتند، ضدانقلاب، ضدخدا، ضد‌دین، ضد فلاح و رستگاری هستند. یا حزب «ما» یا حزب «شیطان». یا راست راست یا چپ چپ!

یا «این» یا «آن»، جلوه دیگری از نگرش نه آن و نه این است. در «لایله» اینان، لا، معرف همه ادیان و اندیشه‌هاست، اما اله آنان «الله» خدای واحد، نیست. بلکه پادشاه نفس و اله درون آن‌ها، خود و اهل حرم و حریم‌شان است.

با چنین روحیاتی ما چگونه می‌توانیم در گفت‌وشنودهای فراملی حضور مؤثر پیدا کنیم. البته غربی‌ها نیز این مشکل را دارند، اما نه در سطح ملی. آن‌ها سالیان دراز است که در درون خود به گفتمان و گفت‌وشنود پرداخته و تجربه طولانی کسب کرده‌اند. مشکل غربی‌ها در گفت‌وگو با خودشان نیست. بلکه با فرهنگ‌های غیر غربی است. فرهنگ غربی دو آبشخور تاریخی دارد: اول یونان و روح قدیم، دوم ادیان یهودی و مسیحی. یونانیان، جهانیان را فقط مرکب از دو گروه اصلی می‌دیدند: یونانیان و بربرها. هرکس یونانی نباشد، بربر است، صرف نظر از این‌که فرهنگ و تمدنی داشته باشد (نظیر ایرانیان) یا نداشته باشد. این دو انگاری از جهان و بشر، هنوز هم محور عمده‌ای در فرهنگ اروپاییان و غربیان و تعیین‌کننده رابطه آن‌ها با غیر غربی است. بر این اساس، غرب، تفکر و استعداد صنعتی و تولید و ابداع و نوآوری دارد، اما شرق، عارف‌مسلک است و تن به کار نمی‌دهد، فاقد استعداد و نوآوری است. به تعبیری، غرب نژاد کارفرما، و شرق نژاد عمده است. حتی زیگفرید در کتاب روح ملتها (شرکت انتشار) همه آسیایی‌ها را به یک چشم، چشمی تحقیرآمیز، می‌نگرد. در بسیاری از فیلم‌های غربی، بخصوص آمریکایی، آن‌جا که سایر مردمان و ملت‌ها در حل مشکلات خود وا می‌مانند، هنرپیشه آمریکایی، نماینده آن فرهنگ، به دادشان می‌رسد و بر همه نژادها غلبه می‌کند و حلال همه مشکلات آسمان‌ها و در زمین است.

بخش یا ستون دیگر فرهنگ غربی، از ادیان یهودی و مسیحی سرچشمه می‌گیرد. هر دوی آن‌ها در برابر سایر ادیان، بخصوص اسلام، موضع خصمانه دارند، که محصول یا بازتاب رسوبات تاریخی است. در دیدگاه غربی، انسان مدرن از موضع بالا و غربی تعریف می‌شود و شرقی‌ها، شهروندان درجه دوم و چندم کره زمین محسوب می‌شوند. انسان غربی، خصوصاً انگلوساکسون، شهروند درجه یکی است که مسوولیت‌رهای وحشی‌ها و بربرهای بی‌تمدن و

اداره آن‌ها را بر عهده دارد. در فرهنگ غربی، دایره «خودی» و «غیرخودی» تعاریف و جایگاه ویژه خود را دارد. این یک سبک فکری مبتنی بر تمایز و تفاوت معرفت‌شناختی انسان‌هاست. تحقیر غیرخودی‌ها و حق غرب بر داشتن آمریت و اقتدار بر شرق است. اگر یونانیان مردم جهان را فقط یونانی و بربر می‌دیدند، بعضی از یهودیان، مردم جهان را به یهودی و اُمی^(۱) تقسیم می‌کنند. اما غربی‌ها، بعد از پرداختن هزینه‌های بسیار سنگین، گفت‌وشتود میان خود را فوا گرفته‌اند. و ارزش آن را دریافته‌اند ولی هنوز برای غلبه بر این نگرش در رابطه با سایر ملت‌ها، راهی طولانی در پیش دارند.

در حالی که ما، ایرانی‌ها و مسلمانان، نه تجربه گفت‌وگویی با خود را داریم و نه با دیگران را. چند سال قبل یکی از دانشجویان آلمانی در دانشگاه کلن که رساله دکترای خود را درباره روابط شیعه و سنی می‌نوشت، به معرفی دانشگاه کلن و مرحوم دکتر فلاتوری به ایران آمده بود. وی علاوه بر گفت‌وگوهای متعدد با روشنفکران دینی، با شخصیت‌های برجسته در قم نیز دیدار و گفت‌وگو کرد. بعد از مصاحبه‌هایی که با نگارنده انجام داد، از او نظرش را در مورد گفت‌وگوهایش با مدرسین قم پرسیدم. جواب داد که آنان اتحاد میان شیعه و سنی را تنها هنگامی عملی و مفید می‌دانند که سنیان، تغییر مذهب بدهند و تشیع را بپذیرند.

با چنین دیدگاه‌هایی، و با چنین فکری در تجربه گفت‌وشتود، چگونه می‌خواهیم در گفت‌وگوهای جهانی حضور پیدا کنیم؟
 مانع دوم این است که گفت‌وگو میان فرهنگ‌ها و تمدن‌ها هنگامی کارساز و آفریننده خواهد بود که طرفین گفت‌وشتود درک و فهم درست و واقع‌بینانه‌ای از یکدیگر داشته باشند. در حالی که بسیاری از مسلمانان، از جمله ما ایرانی‌ها، اطلاعات، درک و فهم درستی از سایر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، بخصوص غربی، نداریم. غیر از خودمان، سایرین را شرک و کفر و شر مطلق می‌دانیم. هم‌کنشی میان فرهنگ‌ها، همان‌طور که اشاره شد، هنگامی تمدن‌ساز است، که فرهنگ‌ها، حتی یک فرهنگ تحت سیطره قدرت سیاسی یک فرهنگ بیگانه، بتواند عناصر مثبت فرهنگ مقابل را ببیند و بشناسد، و قادر به جذب و گوارش آن‌ها در فرهنگ ملی باشد. مسلمانان هنوز به این

مرحله نرسیده‌اند. وجود و حضور فرهنگ غربی در کشورهای اسلامی غیرقابل انکار است. تا آن‌جا که برخی از متفکرین معاصر، فرهنگ ملی ما را مرکب از سه عنصر، ایرانی، اسلامی و غربی می‌دانند. اما این ورود و حضور فرهنگ غربی در ایران در همان مرحله و سطح تقلید و یا انطباق فرهنگی مانده است. نه در سطحی که عناصر آن در سیستم فرهنگی ما به‌طور کامل جذب شده باشد.

شاید یکی از دلایل یا عللی که برخی از مسلمانان با اصل گفت‌وگو میان فرهنگ‌ها و تمدن‌ها مخالف می‌باشند، همین عدم درک و شناخت آن‌ها از فرهنگ و تمدن غربی (یا سایر تمدن‌ها) است. این عدم شناخت در شخص یا ایجاد ترس و نگرانی و عقده حقارت می‌کند یا به خود بزرگ‌بینی ذهنی و غیرواقعی منجر می‌گردد. یکی از بزرگان حوزه علمیه قم درباره گفت‌وگوی تمدن‌ها، اظهار می‌داشت که خیلی خوب است و ما هم از آن استقبال می‌کنیم. منازل ما و کلاس‌های درس ما به روی آن‌ها باز است، هر موقع خواستند بیایند و سؤالات خود را مطرح کنند ما برای همه مشکلات آن‌ها راه‌حل داریم و اگر بیایند جواب می‌دهیم.

مرحوم دکتر فلاتوری، از شاگردان مخصوص و نزدیک مرحوم شیخ مهدی آشتیانی، استاد برجسته فلسفه اسلامی بود، که تا آخرین لحظات حیات وی در کنار استاد بود. بعد از درگذشت استاد آشتیانی، فلاتوری به دانشکده معقول و منقول رفت و چون شاگرد اول شد، دولت بر طبق قانون موظف بود او را برای ادامه تحصیل به خارج از کشور اعزام نماید. اما فلاتوری برای نگارنده نقل کرد که خیلی به این سفر علاقه‌ای نداشت. می‌گفت: فکر می‌کردم غرب که فلسفه ندارد! فیلسوفان مسلمان، فلسفه را به سرحد کمال خود رسانیده‌اند، و دیگر چیزی برای گفتن باقی نمانده است. او می‌گفت با وجود این، به اصرار دوستان و با توصیه پی در پی آنان عازم آلمان شدم. اوایل از موضع بالا و با اکراه سر کلاس‌های درس حاضر می‌شدم. آن را نوعی اتلاف وقت می‌دانستم. اما هر قدر در فهم زبان آلمانی و در درس‌ها جلوتر می‌رفتم، آرام آرام متوجه خطای خود شدم و از آن غرور و خودبزرگ‌بینی دور شدم.

مسلمانان در فهم مقولات فرهنگ غرب، نظیر جامعه مدنی، دموکراسی، حکومت مشارکتی، سیستم‌های تصمیم‌گیری (رای اکثریت و اقلیت) و... دچار مشکلات اساسی هستند. هنوز بسیاری از علمای دینی، دموکراسی را کفر می‌دانند، برابری شهروندان در برابر قانون را

خلاف شرع معرفی می‌کنند، آزادی عقیده و بیان را مخل اسلام تصور می‌نمایند. بسیاری از برجستگان دینی، غرب را صرفاً در مناسبات و هنجارهای جنسی میان زن و مرد محدود می‌کنند.

یکی از استادان حوزه، در پیش خطبه نماز جمعه تهران، در گزارش سفرهایش به آمریکا، و در توجیه مخالفتش با آزادی‌های سیاسی مردم می‌گفت: در دانشگاه‌های آمریکا، زنان و مردان جوان در کنار هم، در حضور بقیه می‌خوانند، و بر سر مدت زمان نزدیکی با هم، با یکدیگر مسابقه می‌دهند! او اولاً برداشت خود را از غرب و مشاهداتش را در همین حد معرفی و محدود می‌کرد. ثانیاً مخالفین سیاسی خود را متهم می‌ساخت که منظورشان از آزادی، این نوع آزادی‌های جنسی است. اما نگارنده که سال‌ها در آمریکا بوده، هم درس خوانده و هم درس داده‌ام و در ایالات متعدد آمریکا بوده‌ام، هرگز چنین صحنه‌هایی را به یاد ندارم که دیده باشم. حال چگونه است که ایشان در همان نیویورک زحمت مراجعه به کتابخانه شهر را به خود ندادند تا ببینند چگونه صدها دختر و پسر جوان با دقت و پیگیری به مطالعه مشغولند و چه امکانات عظیمی در اختیار آنان قرار داده شده است. با چنین تصویرهای نادرستی از غرب چگونه می‌توان با غرب گفت‌وگویی معنادار و مثبت و مفید داشت؟

اما این مشکل یک طرف نیست. بسیاری از غربی‌ها نیز فهم و درک درستی از اسلام ندارند. کتاب‌های غربی مملو است از مطالبی به کلی بی‌اساس و یا حتی مسخره درباره اسلام و مسلمانان.

گرانت باتلر در کتاب خود به نام «پادشاهان و شترها» پیرامون جهل آمریکایی‌ها درباره اسلام داستانی را نقل می‌کند:

در طی هفته اول در مدرسه، آرامکو [شرکت نفتی عربستان - آمریکا] در لونگ آپلند [ناحیه‌ای در نیویورک]، از ما سؤالاتی شد تا دانش عمومی ما را درباره جهان عرب بیازمایند. در پاسخ به پرسش این‌که: «اسلام چه هست» و «محمد نبی که بود» مطالب جالبی آمده بود. یکی از اعضای گروه ما تصور کرده بود که اسلام «یک بازی شرط‌بندی است شبیه به بویج». یکی دیگر گفته بود که اسلام «فرقه‌ای مرموز در جنوب است که آن را کوکلاکس کلان تأسیس کرده است». فرد محترمی بر این باور بود که «اسلام سازمانی از ماسون‌های آمریکایی است که لباس‌های عجیب

و غریب می‌پوشند». در پاسخ‌ها، محمد نبی تصور شده بود که «مردی کنه شب‌های عرب را نوشت». آن دیگری گفته بود: «یک کشیش سیاه (نگرو) آمریکایی که در شهر نیویورک با پدر مقدس رقابت می‌کرد.» یکی از منطقی‌ترین جواب‌ها این بود: «محمد یک رابطه با کوه دارد. یا او به طرف کوه رفت یا کوه به طرف او آمد»^۱.

اما باید بدانیم که در این ۵۰ سال گذشته، تلاش‌های جدید قابل ملاحظه‌ای در غرب برای شناخت عینی از اسلام صورت گرفته است. طی بیست سال بعد از انقلاب اسلامی صدها کتاب درباره انقلاب اسلامی، ایران و اسلام را غربی‌ها منتشر کرده‌اند. در حالی که در خود ایران تعداد کتاب‌های تحلیلی علمی درباره انقلاب اسلامی ممکن است از تعداد انگشتان دست تجاوز نماید. در سالیان دراز گذشته، شناخت غربی‌ها از اسلام، عمدتاً از طریق مستشرقین بود. مطالعات این مستشرقین، اکثراً با دیدگاه‌های خاص و با انگیزه‌های سیاسی صورت می‌گرفت. اگرچه در میان آن‌ها آثار بسیار خوب و جالب نیز بر جای مانده است. در طی ۵۰ سال گذشته روشنفکران دینی در دنیای اسلام از غرب انتقاد می‌کردند و ایراد می‌گرفتند که اسلام را از زبان مستشرقین خودشان معنا می‌کنند، باید بیایند و اسلام را از زبان خود مسلمانان بشنوند. حالا دنیای غرب پنجره‌ها را باز کرده است. بسیاری از کتاب‌های اسلامی کلاسیک، از آثار ملاصدرا و شیخ مفید گرفته تا اشعار مولوی و گلستان سعدی و غیره، همه به زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده‌اند. علاوه بر این، سمینارهای متعدد همه‌ساله در سطوح مختلف با شرکت دانشمندان مسلمان از سراسر دنیا، در غرب و توسط غربی‌ها تشکیل می‌شود. حدود پنج سال پیش اتحادیه اروپا دولت آلمان را مأمور برگزاری یک کنفرانس با عنوان «اروپا و اسلام» نمود. و بسیاری از دانشمندان و متفکرین مسلمان برای شرکت در آن دعوت شدند. اگرچه این کنفرانس متأسفانه بنا به دلایل سیاسی برگزار نشد، اما نشان دهنده تغییرات و تحولات مثبت در نگرش غربیان درباره مسلمانان است.

مشکل و مانع سوم در گفت‌و شنود میان فرهنگ‌ها و تمدن‌ها تنوع تفسیرها و قرائت‌ها از اسلام است. دنیای اسلام، در حال یک دگرگونی یا دگردیسی عظیم تاریخی است. یکی از ویژگی‌های جامعه‌های در حال گذار، تنوع آرا و عقاید است. البته تنوع آرا و عقاید در میان مسلمانان پدیده تازه‌ای نیست و ریشه‌های عمیقی در جامعه‌های اسلامی دارد. اما در حال حاضر

این تنوع و تکثر آرا و اندیشه‌ها به مراتب وسیع‌تر و عمیق‌تر از هر زمان است. تغییرات بسیار عظیمی در جهان بیرون، بیرون از مسلمانان، رخ داده است. امواج این تغییرات سرتاسر دنیای اسلام را نیز فراگرفته است، که خود نیز بحران‌ها و چالش‌های فراوانی به وجود آورده است. جهان اسلام بر سر یک پیچ بزرگ تاریخ قرار گرفته است. در چنین شرایطی وجود تفسیرها و قرائت‌های بسیار متفاوت، متنوع و گاه متضاد از مقولات اسلامی، طبیعی و اجتناب‌ناپذیر است. این امر به سهم خود در گفت‌وگو میان اسلام و غرب اثرات بازدارنده بر جای خواهد گذاشت. به این‌گونه که در گفت‌وگو میان تمدن‌ها، کدام یک از این تفسیرها و قرائت‌های اسلامی حضور خواهد داشت. هنگامی که گفت‌وگوها آغاز شوند، آقای خاتمی تنها شرکت‌کننده در این گفت‌وگوها نخواهد بود. علمای دیگری نیز خواهند بود، که درک و فهم آن‌ها از اسلام با آقای خاتمی بسیار متفاوت است.

مشکل و مانع چهارم این است که چیزی به نام «تمدن اسلامی» در حال حاضر وجود ندارد. ما می‌توانیم درباره تمدن غرب سخن بگوییم. زیرا یک واقعیت خارجی است. اما تمدن اسلامی، در زمان‌های بسیار دور و گذشته وجود داشته است. خیلی هم قوی و نافذ بوده است اما نه در حال حاضر. آن‌چه اکنون ما می‌توانیم درباره آن سخن بگوییم فرهنگ اسلامی است نه تمدن اسلامی. آن هم نه یک «فرهنگ اسلامی» بلکه «فرهنگ‌های اسلامی». اما به رغم این موانع، گفت‌وگو میان فرهنگ‌ها، بخصوص میان اسلام و غرب اجتناب‌ناپذیر است.

رابطه تقابل تمدن اسلامی و تمدن غربی

در دوران‌های گذشته، در عصر شکوفایی تمدن اسلامی، در تعامل و همکنشی میان اسلام و سایر فرهنگ‌ها، اسلام و تمدن اسلامی برخوردار از جاذبه و فیضان برای سایر تمدن‌ها و فرهنگ‌ها بود. با توجه به فقدان پدیده‌ای به نام «تمدن اسلامی»، و با توجه به مشکلات درونی جامعه‌های اسلامی، در همکنشی میان فرهنگ اسلامی با سایر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، از جمله تمدن غربی، آیا ما چیزی واجد ارزش و جذاب برای عرضه به جهان داریم یا خیر؟ و اگر نداریم، در این گفت‌وگوها، چه چیزی بدست خواهیم آورد؟

در این جا باید به این نکته توجه کرد که وضعیت اسلام و مسلمان‌ها یکی نیست و نباید این

دو مقوله را برابر هم تصور کرد. وضعیت ما مسلمانان، قطعاً طوری است که نه تنها برای غربی‌ها، بلکه برای هیچ گروه انسانی دیگری، حتی نسل جدید و جوان خود مسلمانان نیز جاذب و جالب نیست. اما اسلام، به عنوان یک اندیشه و بزرگی‌هایی دارد که نه تنها برای غرب بلکه برای کل بشریت گیرایی و جاذبه دارد. اسلام، به عنوان یک اندیشه و بزرگی‌هایی دارد که نه تنها برای غرب بلکه برای کل بشریت گیرایی و جاذبه دارد. رابطه اسلام و مسلمانان مثل علم و علماست. علم و بزرگی، سیر و تحول خود را دارد که لزوماً وابسته به سرنوشت علما و دانشمندان نمی‌باشد. یک کشور ممکن است در یک دوران تاریخی، بنا به علل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مرکز رشد و شکوفایی علم شده باشد، اما مرکزیت علمی در این کشور رو به رکود و سقوط برود، و مقام و موقعیت علمی خود را از دست بدهد. اما علم نه راکد می‌ماند و نه سقوط می‌کند. بلکه از یک نقطه دیگر، به دست مردم دیگری، به رشد خود ادامه می‌دهد. اسلام به عنوان یک دین، یک جهان‌بینی، واجد پویایی و جاذبه ذاتی است. صرف نظر از قرائت‌ها و تفسیرهای گوناگون، هر انسان جست‌وجوگر حقیقت، می‌تواند جذب آن شود. این جاذبه به ساختار درونی اندیشه و پویایی آن مربوط می‌گردد. در حالی که مسلمانان دچار مشکلات فراوان سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و از هم گسیختگی هستند و تا زمانی که نتوانند مشکلات خود را در چارچوب‌های خردمندانه حل کنند و در خانواده بزرگ بشری سربلند کنند، نخواهند توانست بر فرایندهای جهانی و مناسبات بین‌المللی اثر بگذارند. بنابراین اگرچه در قلمرو تئوری و نظری، اسلام ممکن است جاذب و برای سایر فرهنگ‌ها فیضان داشته باشد، اما در صحنه عمل و واقعیت، دینداران، یا در وجه خاص آن، مسلمانان، در شرایطی نیستند که در این نوع گفت‌وگوها بتوانند غربی‌ها یا سایر تمدن‌ها را به خود جذب نمایند.

اصولاً انتقال عناصر مثبت از یک فرهنگ به فرهنگ دیگر، از طریق گفت‌وگو صورت نمی‌گیرد. این طرف‌های گفت‌وگو، گویندگان و مخاطبین، نیستند که عناصر مثبت یک فرهنگ را به تشخیص خود، مفید یافته و برای انتقال آن برنامه‌ریزی می‌کنند. پخش یا امتزاج و اختلاط و به هم گداختگی عناصر دو فرهنگ متفاوت با یکدیگر تابع شرایط و قانون‌مندی‌های خاصی می‌باشد.

اخیراً کتاب جدیدی از آقای «فرانسیس فوکویاما»، اندیشمند بزرگ ژاپنی تبار آمریکایی به نام

«پایان نظم» منتشر شده است. وی در این کتاب زوال تدریجی سرمایه اجتماعی^(۱) غرب را بحث و بررسی کرده است. او از بین رفتن یا بی‌رنگ شدن خانواده، یکی از بخش‌های اساسی سرمایه اجتماعی در غرب را، خطرناک و بحران‌ساز می‌بیند و زوال آن را هماهنگ با توسعه صنعتی / اقتصادی می‌داند در شرق، خانواده هنوز بسیار مستحکم است. اما در مشرق‌زمین، تنها ژاپن است که وارد عرصه مدرنیته و توسعه‌ای هم پای غرب شده است، ولی برخلاف کشورهای توسعه یافته غربی، خانواده و سرمایه اجتماعی آن دچار بحران سرنوشت‌ساز، همانند غرب، نشده است. آیا در گفت‌وگو میان تمدن نژاد زرد و یا اسلام با غرب می‌توان، الگوی خانواده شرقی را به غرب ارائه داد؟ به احتمال بسیار زیاد چنین نیست. جذب عناصر مثبت یک فرهنگ در فرهنگ دیگر، به گونه‌ای خودجوش و از مسیرهای متفاوت و گاه متضاد صورت می‌گیرد. هم‌اکنون به عنوان مثال، ما شاهد آن هستیم که عرفان شرقی، اسلامی یا غیراسلامی آن، آرام آرام به اعماق جامعه آمریکا نفوذ کرده و راه خود را پیدا کرده است. این نفوذ محصول تعامل طبیعی میان فرهنگ غربی (آمریکا) با فرهنگ‌های غیرغربی (ژاپنی، چینی، هندی و اسلامی) است. بخشی از اسباب انتقال عناصر یک فرهنگ به فرهنگ دیگر، نیازمندی‌های خاص جامعه دریافت‌کننده است. آن اندازه که اشعار رومی در حال حاضر در آمریکا خوانده می‌شود، در ایران به طور گسترده خوانده نمی‌شود. یک علت آن شاید نیاز جامعه شدیداً مصرفی و مرفه آمریکا به عرفان و دوری گزیدن از مادیات است. آن‌ها به دنبال چیزی هستند که ندارند. ما که در توسعه اقتصادی هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم و در ابتدای راه هم نیستیم، به چیزهایی دیگر، غیر از عرفان نیاز داریم. متقابلاً نفوذ عناصری از فرهنگ غربی در کشورهای شرقی و اسلامی نیز محصول نیازهای خاص این جوامع می‌باشد.

اما گفت‌وگوی تمدن‌ها به هر حال ممکن است سبب تسریع و تشدید تعامل میان فرهنگ‌ها بشود. و موانع کنش-واکنش هرچه بیش‌تر و گسترده‌تر را از سر راه بردارد و جو و بستر مناسب برای اختلاط و امتزاج و پخش عناصر فرهنگی را فراهم سازد. به عبارت دیگر این نوع گفت‌وگوها تساهل و تسامح و نسبی‌نگری رایج در یک جامعه مدنی را به سطوح فراملی توسعه

و تعمیم و تسری می‌دهد.

گفت‌وگوها، دیوار ترس‌های واقعی، ناشی از تجارب تاریخی و یا ذهنی را از میان برمی‌دارد. هنگامی که ترس‌ها فرو ریزند، راه برای توزیع و آمیزش طبیعی فرهنگ‌ها هموار خواهد شد. در آن صورت هر فرهنگی بر اساس محتویات، پویایی و بالندگی خود، بر فرهنگ دیگر اثر می‌گذارد. در آن صورت، اگر کسی فیضان اسلام را در برابر فرهنگ‌های دیگر باور داشته باشد، آن مهم خود به خود به دست خواهد آمد.

اما گفت‌وگو میان فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، نمی‌تواند هدفمند نباشد و یا فاقد مبانی نظری باشد. می‌توان و باید برای آن برنامه‌ریزی کرد. به نظر می‌رسد اگرچه نمی‌توان و نباید انتظار فیضان و جاذبه تأثیرگذاری را داشت اما در مرحله اول می‌توان و باید در راستای تفاهم میان فرهنگ‌ها حرکت کرد. اگر فرزاندگی تصمیم‌گیرندگان جهانی بتواند با موفقیت گفت‌وگوی تمدن‌ها را جایگزین رویارویی تمدن‌ها نماید، به عنوان اولین پیامد و نتیجه باید در انتظار و یا در صدد کاهش تنش‌ها و شکاف میان تمدن‌ها بود. در انتظار آن بوه، یا برای آن کوشش کرد و برنامه‌ریزی نمود، که پیش‌داوری‌های نادرست و غیر واقع‌بینانه از یکدیگر اصلاح گردد، زمینه‌های مساعدی برای بهبود مناسبات میان اعضای خانواده بزرگ بشری فراهم گردد و رابطه نابرابر و غیر عادلانه میان استعمارگر و استعمارزده، میان توسعه‌یافته و عقب‌نگه‌داشته شده، میان ثروتمندان و مرفهان نیمکره شمالی با فقیران و محرومان نیمکره جنوبی به روابطی انسانی، برابر و عادلانه تبدیل گردد. توزیع و آمیختگی فرهنگی، به‌طور طبیعی صورت گیرد نه از موضع سلطه‌گری و تهاجم فرهنگی، و محو و نابودی هویت فرهنگی.

در این گفت‌وگوها، هنگامی که سر بگیرد، نقش همه گروه‌ها یکسان نیست. مبادلات اقتصادی و سیاسی، بی‌تردید اثرات خاص خود را خواهند داشت. اما در ابعاد فرهنگی، دانشمندان و محافل دانشگاهی نقش عمده و اساسی را بر عهده خواهند داشت. گفت‌وگو در این سطح با حضور دانشمندان و متفکرین متعلق به فرهنگ‌ها عملی و میسر خواهد بود. در گفت‌وگو میان غرب و اسلام دانشمندان مسلمان، از تبار روشنفکران دینی، بخصوص آن‌ها که تحصیلات خود را در غرب به اتمام رسانیده‌اند و بسیاری از آن‌ها، هم‌اکنون در رده‌های بالای دانشگاهی غرب قرار دارند، نقش مؤثری خواهند داشت. این گروه از دانشمندان مسلمان، درک و شناخت واقع‌بینانه‌ای

از غرب دارند و به مراتب بهتر از آن دسته از علمای اسلامی، که با غرب آشنایی ندارند، می‌توانند در گفت‌وگوها وارد شوند و مؤثر و مفید واقع گردند. محافظه‌کاران یا سنت‌گرایان، شرایط و مقتضیات زمان را متوجه نیستند. سنت‌های رایج در فرهنگ‌های دینی را معادل با ارزش‌های تغییرناپذیر اسلامی تصور می‌کنند. آن‌ها به این نکته توجه ندارند که سنت‌های دینی در هر فرهنگی حاصل تعامل دین با جامعه می‌باشد. به عنوان مثال، معماری یکی از جلوه‌ها یا اجزای فرهنگ است. سبک معماری اسلامی شناخته‌شده‌ای در دنیا وجود دارد. اما این سبک معماری، معادل ارزش‌های دینی نیست. بلکه حاصل تعامل میان ارزش‌های دینی و دینداران است. هنگامی که جامعه دچار تغییر و تحول می‌شود، و هیچ جامعه انسانی برکنار از تغییر و تحول نیست، سنت‌ها به تناسب تغییرات احتمالی دچار تغییر و تحول می‌شوند. در حالی که سنت‌گرایان، به شدت در صدد حفظ سنت‌های رایج هستند، روشنفکران دینی، در جست‌وجوی یافتن قالب‌های جدید برای ارزش‌های اصیل دینی می‌باشند که متناسب با شرایط زمان باشند. در گفت‌وگوی تمدن‌ها، روشنفکران دینی، از موقعیت بهتری برای حضور و مشارکت در این گفت‌وگو برخوردارند. بسیاری از سنت‌گرایان عادت کرده‌اند که در منازل و مساجدشان بنشینند و عوام‌الناس خدمت آنان برسند، دستشان را بپوسند، وجوهاتشان را بدهند و مشکلاتشان را بپرسند و این‌ها جواب بدهند. این گروه از علما با همین دید و روش با گفت‌وگوی تمدن‌ها موافقت نمی‌کنند. برخی از سنت‌گرایان بسیاری از مفاهیم و ارزش‌های غربی را یا نمی‌فهمند یا صرفاً به دلیل غربی بودنش با آن مخالفند. کسانی که دین و دموکراسی را با هم ناسازگار می‌دانند، از یک طرف بر این باورند که مردم محجور و یتیم و صغارند، و از طرف دیگر، معنا و مفهوم دموکراسی، خصوصاً، دموکراسی قانونمند^(۱) را نمی‌فهمند و نمی‌دانند که اگر مردمی دیندار باشند و دغدغه دین و فرهنگشان را داشته باشند، در قانون اساسی، که توسط خود مردم، به عنوان یک قرارداد اجتماعی نوشته می‌شود، ملاحظات دینی خود را مدنظر خواهند داشت. مگر آن‌که گفته شود دموکراسی بدون مشارکت دینداران! این نگرش پراضطراب و نامتقارن با غرب از ناآشنایی با غرب سرچشمه می‌گیرد. آن‌هایی که از غرب می‌ترسند، لزوماً درک و آشنایی درستی

از غرب ندارند. غرب چون نشان داده است که با غیرخودی‌ها رفتاری مستکبرانه دارد، اینان نیز از روی احساس سیاسی، و نه بینش سیاسی، با هرچه غربی است مخالفت می‌کنند. اما به هر حال، در گفت‌وگوها می‌بایستی همه گروه‌ها و نحله‌های فکری حضور داشته باشند وگرنه گفت‌وگویی جهان‌شمول نخواهد بود.

نظریه پردازی درباره گفت‌وگوی تمدن‌ها

آیا می‌توان درباره گفت‌وگوی تمدن‌ها نظریه پردازی کرد؟ این امر دو وجه یا دو بعد دارد: ایجابی و سلبی. در وجه یا بُعد ایجابی ابتدا می‌بایستی تمدن و فرهنگ را تعریف کرد و وجه تمایز این دو را با هم، معین نمود. می‌توان بر اساس مشخصات فرهنگ، وجوه مشترک یک فرهنگ جهانی، و تفکیک و تمیز آن از فرهنگ‌های بومی و محلی و ملی را بیان کرد. همه این‌ها را می‌توان انجام داد. اما این بحث‌ها نباید ما را از یک نکته اساسی غافل سازد. گفت‌وگوی تمدن‌ها، یک بعد و وجه سلبی دارد.

ساموئل هانتینگتون چه در مقاله اولیه‌اش و چه در کتاب جدیدش به تفصیل درباره شکاف و جدال تمدنی اسلام و غرب و اجتناب‌ناپذیر بودن جنگ و برخوردهای خشونت‌آمیز میان تمدن‌ها، ایدئولوژی‌های تمدنی، سخن گفته است. او اصرار و تأکید دارد که هویت‌های تمدنی برای اثبات خود نیازمند ابزارهای جدید قدرت در عرصه بین‌المللی می‌باشند. او تا آن‌جا پیش می‌رود که مدعی می‌شود: «در شرایط موجود اعراب سکولار، اعراب ناسیونالیست، بنیادگرایان اسلامی، حکومت اردن [تأکید از ماست]، فلسطینی‌ها، حماس، سازمان آزادی‌بخش فلسطین، ایران و عراق به نتایج واحدی علیه غرب رسیده‌اند...»^۲

هانتینگتون به دنبال اثبات چه چیزی است؟

به نظر می‌رسد او می‌کوشد تا برای پدیده جدید بعد از دوران جنگ سرد، به نام اسلام‌ترسی یا ترس موهوم از اسلام^(۱)، زیربنای تئوریک بسازد.

در طی سال‌های طولانی جنگ سرد، ترس موهوم از کمونیسم یا ترس سرخ^(۱) محور اصلی تبلیغات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در غرب و آمریکا بود. سیاست‌گذاران و تصمیم‌گیرندگان سیاست‌های کلان در غرب و به خصوص آمریکا، برای توجیه بودجه‌های عظیم نظامی ناچار بودند به یک دشمن واقعی یا موهوم متوسل شوند.

سیاست‌های تبلیغاتی شوروی علیه غرب و سرمایه‌داری یک دشمن واقعی را ایجاد کرده بود. بنابراین ترس سرخ قابل توجه و برخوردار از مبانی تئوریک بود هر زمان که روس‌ها فریاد می‌زدند که جهان سرمایه‌داری را به گور خواهند سپرد، مواد غذایی اولیه خوبی برای ترس سرخ تولید می‌کردند.

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق و پایان جنگ سرد، آمریکا ناگهان خود را با شرایط جهانی جدیدی، شرایط بدون دشمن، روبرو دید. اقتصاد آمریکا، در اصل یک اقتصاد نظامی/جنگی است. برای آمریکا وجود یک جهان بدون دشمن، عوارض و پیامدهای بسیار گسترده اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خواهد داشت. در دوران جنگ سرد، به علت قدرت نظامی اش، ابرقدرت محسوب می‌شد. اما در دوران بعد از جنگ سرد، اقتصادهای غیرنظامی، نظیر ژاپن و آلمان، ابرقدرت واقعی به حساب می‌آیند. با پایان جنگ سرد، و فقدان دشمن، ناگهان ارتش‌گرایان (میلیتاریست‌ها) آمریکا با این واقعیت روبرو شدند که مجلس نمایندگان حاضر نیست بودجه ۲۷۰ میلیارد دلاری ارتش را تصویب کند. زیرا توجیه قابل قبولی برای آن وجود نداشت. مردم عادی آمریکا به بودجه عظیم نظامی آگاهانه واکنش نشان دادند. یک جنبش مردمی در سراسر آمریکا برای کاهش هزینه‌های نظامی شکل گرفت. کمیته‌های مردمی خودجوش در بسیاری از شهرهای آمریکا تشکیل شدند و مردم را برای فشار به نمایندگان جهت کاهش هزینه‌های نظامی بسیج کردند. اطلاعاتی‌ها و آمارهای روشنگرانه متعددی تهیه و میان مردم توزیع می‌شد که در آن با رقم و عدد توضیح داده شده بود که چگونه از هر یک دلار (۱۰۰ سنت) که مردم به دولت مالیات می‌پردازند، تنها حدود ۲ یا ۳ سنت برای بهداشت یا مسکن هزینه می‌شود. اما در مقابل حدود ۵۵ سنت صرف هزینه‌های نظامی می‌گردد. اما کاهش سریع

بودجه‌های نظامی می‌توانست پیامدهای بسیار مهلکی برای آمریکا داشته باشد. بنابراین آمریکا نمی‌تواند خود را به سرعت با شرایط جدید جهان تطبیق دهد. بنابراین برای مقابله با جنبش جدید در آمریکا و خروج از بن‌بست ابتدا مسأله خطر اسلام‌گرایان به شدت مطرح گردید برای ارائه مصداق واقعی و توجیه عملی آن، صدام با هیتلر و استالین و موسولینی مقایسه شد و آن را خطر بزرگی برای غرب قلمداد کردند. ارتش عراق چهارمین ارتش جهان معرفی شد. سپس در شرایط مناسبی به ترغیب صدام و نشان دادن چراغ سبز به وی پرداختند. عراق به کویت حمله کرد و جنگ دوم خلیج فارس برپا شد. افکار عمومی مردم آمریکا برای مقابله با یک خطر بزرگ «بسیج» شدند. به طوری که نه تنها بودجه ۲۷۰ میلیارد دلاری پیشنهادی ارتش بدون کم و کاست تصویب شد، بلکه چیزی هم به آن اضافه گردید. علاوه بر این غرور آسیب دیده مردم از خود راضی آمریکا در جنگ ویتنام، در شن‌زارهای کویت و عراق دفن شد و سربازان آمریکایی از جنگ با عراق برگشته مورد استقبال شایان و سرتاسری قرار گرفتند.

هم‌زمان، ماشین تبلیغاتی، هم‌چنان بر طبل توخالی ترس موهوم از اسلام می‌کوبید تا جایگزین ترس موهوم سرخ که دیگر قابل توجیه نبود، بشود. اما پدیده ترس موهوم از سرخ، مبانی عملی و تئوریک داشت. هم شوروی یک قدرت نظامی طراز اول بود و هم رهبران شوروی هیچ فرصتی را برای اعلام علنی مقاصد خود، در زنده به گور ساختن سرمایه‌داری از دست نمی‌دادند. اما پدیده اسلام‌ترسی، فاقد چنان مبانی عملی و تئوریک است.

نظریه گفت‌وگوی تمدن‌ها، از سوی دیگر، می‌تواند و باید نقش مؤثر و مفیدی در مقابله با ترس موهوم از اسلام ایفا نماید و خطر واقعی تشنجات علیه مسلمانان را کاهش دهد یا منتفی سازد.

باید بپذیریم که مسلمانان و اسلام دوران بسیار حساس تاریخی را می‌گذرانند. یک نگاه گذرا به وضعیت مسلمانان در سرتاسر جهان به روشنی نشان می‌دهد که هیچ کشور اسلامی توسعه یافته‌ای وجود ندارد. مالزی تنها کشور اسلامی که در آستانه توسعه قرار گرفت، دچار عواقب بسیار سختی شده است.

در این دوران حساس، با توجه به منابع عظیم طبیعی و انسانی در کشورهای اسلامی و در خاور دور این کشورها نیاز به صلح و آرامش دارند. هر نوع خشونت و درگیری مانع رشد و توسعه طبیعی این کشورها خواهد شد. اگر بپذیریم که کشورهای جهان سوم به طور عام و مسلمانان به طور خاص، به شدت نیازمند به زمان، برای بازننگری و بازسازی و نوسازی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی خود هستند، بنابراین باید قبول کرد که هر نوع درگیری و خشونت، ناآرامی و تلاطم قهرآمیز، خصوصاً تحمیل شده از خارج، موجب وقفه در فرایند عادی و طبیعی تغییرات و تحولات می‌گردد. ما نیاز به صلح داریم، اما نه صلح مسلح. کشورهای نیمکره جنوبی، اعم از مسلمانان و غیرمسلمانان، نباید اجازه بدهند صلح مسلح به آن‌ها تحمیل گردد. اقتصاد شوروی را صلح مسلح از پای درآورد. قرائت جدیدی از پیام صلح حدیبیه، میان پیامبر اسلام و مخالفینش ضروری است. گفت‌وگوی تمدن‌ها می‌تواند علاوه بر آنچه گفته شد پادزهری برای اسلام‌ترسی و یک صلح مسلح تحمیلی باشد.

شوریه‌شناسی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پی نوشت

۱. به نقل از:

- Kritzeek, James, *Anthology of Islam Literature*.

۲. به نقل از: مقاله دکتر ابراهیم متقی، مجله توانا، شماره ۳۱، ۲۴/۱۲/۷۷.